



• درآمد

قلم شیوای شهید مصطفی چمران و نیایش‌های رشک برانگیز وی، آن‌هم عمدتاً در بدترین شرایط جنگی نشان از ژرفای روحی دسترس‌ناپذیر دارد که همچون آهن، گداخته و بسان پرنده‌ای در قفس در آرزوی رهایی است. کردار او و قلب آتشین‌اش در دستگیری از محرومان، نشان از وسعت روح آن بزرگوار در گفت و گو با خداوند دارد. تجلی این ارتباط در نیایشهای وی مستتر است.

گزیده‌ای از راز و نیازهای منتشر نشده شهید مصطفی چمران

## اشک در شوره زار انسانیت...

نماید، عقده‌ها و فشارهایی را که بر قلبم و بر روحم سنگینی می‌کنند بگشایید، غمهای خفه‌کننده را که حلقومم را می‌فشارند، و دردهای کشنده‌ای را که قلبم را سوراخ سوراخ می‌کنند، با قدرت معجزه آسای زیبایی تغییر شکل دهد، و غم را به عرفان و درد را، به فداکاری مبدل کند و آن‌گاه حیاتم را بگیرد، و من، دیوانه‌وار، همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم، و روحم به سوی ابدیتی که از نورهای «زیبایی» می‌گذرد، پرواز کند و در عالم آرامش و طمانینه، از کهکشانها بگذرم و برای ابقاء پروردگار به معراج روم، و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعتها و ساعتها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم.

خوش دارم که در نیمه‌های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

خدایا! ما را ببخش، گناهانی که ما را احاطه کرده و خود از آن آگاهی نداریم، گناهانی را که می‌کنیم و با هزار قدرت عقل توجیه می‌کنیم و خود از بدی آن آگاهی نداریم.

خدایا! تو آنقدر به من رحمت کرده، و آنچنان مرا مورد عنایت خود قرار داده‌ای که، من از وجود خود شرم می‌کنم، خجالت می‌کشم که در مقابلت بایستم، و خود را کوچکتر از آن می‌دانم که در جواب این همه بزرگواری و پروردگاری، تو را تشکر می‌کنم و تشکر را نیز تقصیری و اهانتی به ساحت مقدست می‌دانم.

خدایا! مردم آنقدر به من محبت کرده‌اند، و آنچنان مرا از باران لطف و محبت خود سرشار کرده‌اند که راستی خجلم، و آنقدر خود را کوچک می‌بینم که نمی‌توانم از عهده به درآیم، خدایا! تو به من فرصت ده، توانایی ده، تا بتوانم از عهده برآیم، و شایسته این همه مهر و محبت باشم.

خدایا! سالها در به در بودم، به خاطر مستضعفین دنیا مبارزه می‌کردم، از همه چیز خود چشم پوشیده بودم، و آرزوی می‌کردم که روزی به ایران عزیز برگردم و همه استعدادهای خود را به کار اندازم.

خدایا! به انقلابی‌های مصر و الجزایر و کشورهای دیگر توجه می‌کردم که رهبران انقلاب بعد از پیروزی به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌کوبند، دشمنان را خوشحال می‌کنند و عدم رشد انقلابی و انسانی خود را نشان می‌دهند، و من آرزو می‌کردم که در روزگاران آینده، انقلاب مقدس ایران بوجود بیاید که، رهبرانش باهم متحد باشند، خود را فراموش کنند،

سبکی و ایثار، و لذت روحی و معراج که در آن تجربه‌ها به آدمی دست می‌دهد حسرت می‌خورم. خوش دارم که کوله‌بار هستی خود را که از غم و درد انباشته است بر دوش بگیرم، و عصا زنان به سوی صحرای عدم رهسپار شوم. خوش دارم از همه چیز و همه‌کس ببرم و جز خدا نیسی و همراهی نداشته باشم. خوش دارم که زمین، زیر اندام و آسمان بلند رواندام باشد و از همه زندگی و تعلقات آن آزاد گردم. خوش دارم که مجهول و گمنام، به سوی زجر دیدگان دنیا بروم، در رنج و شکنجه آنها شرکت کنم، همچون سربازی خاکسی در میان انقلابیون آفریقا بچنگم تا به درجه شهادت نایل آیم.

خوش دارم که مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد بسپارند تا حتی قبری را از این زمین اشغال نکنم. خوش دارم هیچ‌کس مرا نشناسد، هیچ‌کس از غمها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچ‌کس از راز و نیازهای شبانه‌ام نفهمد،

**خوش دارم که در نیمه‌های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.**

هیچ‌کس اشکهای سوزانم را در نیمه‌های شب نبیند، هیچ‌کس به من محبت نکند، هیچ‌کس به من توجه نکند، جز خدا کسی را نداشته باشم، جز خدا با کسی راز و نیاز نکنم، جز خدا نیسی نداشته باشم، جز خدا به کسی پناه نبرم.

خوش دارم آزاد از قید و بندها، در غروب آفتاب، بر بلندی کوهی بنشینم و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم، و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم، و این زیبایی سحرانگیز با پنجه‌های هنرمندش، با تاروپود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درونم را آزاد کند، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیر

اینها را به نیت آن نوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دم، و آتشفشان درونم را آرام کنم.

هنگامی که شدت درد و رنج طاقت‌فرسا می‌شد، و آتشی سوزان از درونم زیانه می‌کشید و دیگر نمی‌توانستم آتشفشان وجود را کنترل کنم، آن‌گاه قلم به دست می‌گرفتم و شراره‌های شکنجه و درد را، ذره‌ذره از وجودم می‌کندم و بر کاغذ سرازیر می‌کردم... آرام آرام به سکون و آرامش می‌رسیدم.

آنچه در دل داشتم، بر روی کاغذ می‌نوشتیم و در مقابل می‌گذاشتم، و در اوج تنهایی، خود با قلب خود راز و نیاز می‌کردم، آنچه را داشتم به کاغذ می‌دادم و انعکاس وجود خود را از صفحه مقابل دریافت می‌کردم، و از تنهایی به در می‌آمدم...

اینها را نوشته‌ام که بر کسی منت بگذارم، بلکه کاغذ نوشته‌ها بر من منت گذاشته‌اند و درد و شکنجه درونم را تقبل کرده‌اند...

اینجا، قلب می‌سوزد، اشک می‌جوشد، وجود خاکستر می‌شود، و احساس سخن می‌گوید.

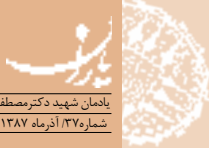
اینجا، کسی چیزی نمی‌خواهد، انتظاری ندارد، ادعایی نمی‌کند... فریاد ضحای است که از سینه‌ای پر درد به آسمان طین انداخته و سایه‌ای کم‌رنگ از آن فریادها بر این صفحات نقش بسته است.

چه زیباست؛ راز و نیازهای درویشی دل‌سوخته و ناامید در نیمه‌شب، فریاد خروشان یک انقلابی از جان گذشته در دهان ازدهای مرگ، اعتراض خشونت‌بار مظلومی زیر شمشیر ستمگر، اشک سرد یأس و شکست بر رخساره زرد دل‌شکسته‌ای در میان برادران به خاک و خون غلتیده، فریاد پرشکوه حق، از حلقوم از جان گذشته‌ای علیه ستمگران روزگار.

چه خوش است؛ دست از جان شستن و دنیا را سه طلاقه کردن، از همه قید و بند اسارت حیات آزاد شدن، بدون بیم و امید علیه ستمگران جنگیدن، پرچم حق را در صحنه خطر و مرگ برافراشتن، به همه طاغوتها نه گفتن، با سرور و غرور به استقبال شهادت رفتن.

جایی که دیگر انسان مصلحتی ندارد تا حقیقت را برای آن فدا کند، دیگر از کسی واهمه نمی‌کند تا حق را کتمان نماید... آنجا، حق و عدل، همچون خورشید می‌تابد و همه قدرتها، و حتی قداستها فرو می‌ریزند، و هیچ‌کس جز خدا - فقط خدا - سلطنت نخواهد داشت.

من آن آزادی را دوست دارم، و از اینکه در دوره‌های سخت حیات آن را تجربه کرده‌ام خوشحالم، و به آن اخلاص و



منیت ها را کنار بگذارند، وحدت کلمه خود را حفظ کنند و به انقلابیون دنیا نشان دهند که انقلاب اسلامی ایران، آنچنان انقلابی است که برخلاف همه انقلابها و همه مکتبها و همه کشورها، خدا و مکتب و هدف، بر خودخواهیها و غرورها غلبه دارد و نمونه‌ای بی‌نظیر در سلسله تکاملی انسانها به شمار می‌آید.

خداایا! آرزو می‌کردم که کشورم آزاد گردد و من بتوانم بی‌خیال از زور و تزویر و دروغ و تهمت و دشمنی و خیانت، در فضای آن به سزاندگی پردازم و هرچه بیشتر به تو تقرب بجویم.

خداایا! تو می‌دانی که تار و پود وجود با مهر تو سرشته شده است. از لحظه‌ای که به دنیا آمده‌ام، نام تو را در گوشم خوانده‌اند، و یاد تو را بر قلبم گره زده‌اند.

تو می‌دانی که در سراسر عمرم، هیچ‌گاه تو را فراموش نکرده‌ام، در سرزمین‌های دورست، فقط تو در کنارم بودی، در شب‌های تار، فقط تو اینس دردها و غمهایم بودی، در صحنه‌های خطر، فقط تو مرا محافظت می‌کردی، اشکهای ریزانم از فقط تو مشاهده می‌نمودی، بر قلب مجروحم، فقط یاد تو و ذکر مرهم می‌گذاشت.

خداایا! تو می‌دانی که من در زندگی پرتلاطم خود، لحظه‌ای تو را فراموش نکرده‌ام. همه‌جا به طوفانی حق قیام کرده‌ام، حق را گفتم، از مکتب مقدس تو در هر شرایطی دفاع کرده‌ام، کمال و جمال و جلال تو را بر همه مخالفان و منکران وجودت عرضه کردم، و از تهمت و بدگویی‌ها و ناسزاهای آنها ابا نکردم.

در آن روزگاری که طرفداری از اسلام، به ارتجاع و قهقراگر، تعبیر می‌شد، و کمتر کسی جرأت می‌کرد که از مکتب مقدس تو دفاع کند، من در همه‌جا، حتی در سرزمین‌های کفر، علم اسلام را برمی‌افراشتم، و با تبلیغ منطقی و قلبی خود، همه مخالفین را وادار به احترام می‌کردم، و تو! ای خدای بزرگ! خوب می‌دانی که این، فقط براساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود، و هیچ محرک دیگری جز تو نمی‌توانست داشته باشد.

خداایا! از آنچه کرده‌ام اجر نمی‌خواهم، و به خاطر فداکاریهای خود بر تو فخر نمی‌فروشم، آنچه داشته‌ام تو داده‌ای، و آنچه کرده‌ام تو میسر نموده‌ای، همه استعدادهای من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده‌ام که پاداشی بخواهم.

خداایا! عذر می‌خواهم از این که، به خود اجازه می‌دهم که با تو راز و نیاز کنم، عذر می‌خواهم که ادعاهای زیاد دارم، در مقابل تو اظهار وجود می‌کنم، درحالی که خوب می‌دانم وجود من زاییده اراده من نیست، و بدون خواسته تو هیچ و پوچم. عجیب آنکه از خود می‌گویم، دم می‌زنم، خواهش دارم و آرزو می‌کنم.

خداایا! تو مرا عاشق کردی که در قلب عشاق بسوزم. تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه

### خداایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زبرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را که در تصور نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

کردی، که از سینه بیوه‌زنان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی، که کلمه حق را هر چه رستار برابر جباران اعلام نمایم.

تو مرا حجت قراردادی، تا کسی نتواند خود را فریب دهد. تو مرا مقیاس سنجش قراردادی تا مظهر ارزشهای خدایی باشم. تا صدق و اخلاص و عشق و فداکاری را بنمایانم.

تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مرا به آتش عشق سوختی. تو مرا در طوفان حوادث برداختی، در کوره درد و غم گذاختی. تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خداایا! تو به من، پوچی لذات زودگذر را نمودی، ناپایداری روزگار را نشان دادی، لذت مبارزه را چشاندی، ارزش شهادت را آموختی.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که از پوچی‌ها و ناپایداریها و خوشی‌ها و قید و بندها آزاد نمودی، و مرا در طوفانهای خطرناک حوادث رها کردی، و در غوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر، غرق نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی، فهمیدم که سعادت حیات، در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه در درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم، و بالاخره شهادت است.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که اشک را آفریدی، که عصاره حیات انسان است. آن گاه که در آتش عشق می‌سوزم، یا در شدت درد می‌گازدم، یا در شوق زیبایی و ذوق عرفانی آب می‌شوم، و سر و پای وجودم روح می‌شود، لطف می‌شود، عشق می‌شود، سوز می‌شود، و عصاره وجود بصورت اشک، آب می‌شود و به عنوان زیباترین محصول حیات، که وجهی به عشق و ذوق دارد، و وجهی دیگر به غم و درد، بر دامان وجود فرو می‌چکد.

اگر خدای بزرگ از من سندی بطلبد، قلبم را ارائه خواهم داد، و اگر محصول عمرم را بطلبد، اشک را تقدیم خواهم کرد.

خداایا! تو مرا اشک کردی که همچون باران بر نمک‌زار انسان ببارم، تو مرا فریاد کردی که همچون رعد، در میان طوفان حوادث بغرم.

تو مرا درد و غم کردی، تا همنشین محرومین و دل‌شکسته‌گان باشم. تو مرا عشق کردی تا در قلبهای عشاق بسوزم.

تو مرا برق کردی تا در آسمان ظلمت‌زده بتازم، و سیاهی این شب ظلمانی را بدرم.

تو مرا زهد کردی، که هنگام درد و غم و شکست و فشار و ناراحتی، وجود داشته باشم، و هنگام پیروزی و جشن و تقسیم غنائم، دامن خود بگریزم و در کویر تنهایی با خدای خود تنها بمانم.

غم و درد خداایا! تو را شکر می‌کنم که غم و دردهای شخصی مرا که کثیف و کشنده بود از من گرفتی، و غمها و دردهای خدایی دادی، که زیبا و متعال بود.

خداایا! تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مرا به آتش عشق سوختی، در کوره غم گذاختی، در طوفان حوادث ساختی و برداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زبرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را که در تصور نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که غم را آفریدی، و بندگان مخلص خود را به آتش آن گذاختی و مرا از این نعمت بزرگ توانگر کردی.

خداایا! در غم و درد شخصی می‌سوختم، تو آنچنان در دردها و غمهای زجریدگان و محرومان و دل‌شکسته‌گان غرق کردی، که دردها و غمهای شخصی را فراموش کردم. تو مرا با زجر و شکنجه همه محرومین و مظلومین تاریخ آشنا کردی، از این راه، تو به من شناساندی، تو مرا با حسین آشنا کردی، تو دردها و غمهای زینب را بر دلم گذاشتی، تو مرا با تاریخ درآمیختی، و من خود را در تاریخ فراموش کردم، با ازلیت و ابدیت یکی شدم، و از این نعمت بزرگ، تو را شکر می‌کنم.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که به من درد دادی و نعمت درک درد عطا فرمودی، تو را شکر می‌کنم که جانم را به آتش غم سوزاندی، و قلب مجروحم را برای همیشه داغدار کردی، دلم را سوختی و شکستی، تا فقط جایگاه تو باشم.

خداایا! همه چیز بر من ارزانی داشتی و بر همه‌اش شکر کردم. جسمی سالم و زیبا دادی، پای قوی و تند و چالاک عطا کردی، بازوانی توانا و پنجه‌های هنرمند بخشیدی، فکری عمیق و ذهنی شددید دادی، از تمام موهبات علمی به اعلا درجه برخوردارم کردی، موفقیت‌های فراوان به من دادی از همه چیز، و از همه زیباییها، و از همه کمالات به حد نهایت به من اعطا کردی و بر همه‌اش شکر می‌گذارم.

اما ای خدای بزرگ! یک چیز بیش از همه چیز به من ارزانی داشتی که نمی‌توانم شکرش کنم، و آن درد و غم بود.

درد و غم، از وجود اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نچوید، جز فداکاری راهی برنگزیند، و جز عشق چیزی از آن ترشح نکند.

خداایا! نمی‌توانم بر این نعمت تو را شکر کنم ولی به خود جرأت می‌دهم از تو بخواهم که این اکسیر مقدس را تباه نکنی.

خداایا! تو را شکر می‌کنم که مرا بی‌نیاز کردی، تا از هیچ کس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم.

خداایا! عذر می‌خواهم از این که در مقابل تو می‌ایستم و از خود سخن می‌گویم و خود را چیزی به حساب می‌آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد!

خداایا! آنچه می‌گویم از قلبم می‌جوشد و از روحم لبریز می‌شود.

خداایا! دل‌شکسته‌ام، زجرکشیده‌ام، ظلم‌زده‌ام، از همه چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، در مقابل آینده‌ای تیره و مبهم و تاریک قرار گرفته‌ام، تنها تو را می‌شناسم، تنها به سوی تو می‌آیم، تنها با تو راز و نیاز می‌کنم.

خداایا! دل‌شکسته‌ای با تو راز و نیاز می‌کنم، زجرکشیده‌ای که وارث هزارها سال مصیبت و شکنجه است، ظلم‌زده‌ای که تا اعماق استخوان‌هایش از شدت درد و رنج می‌سوزد، ناامیدی که در افق سرنوشت، جز ظلم و حرمان و تاریکی نمی‌بیند، و جز آینده‌ای مبهم و تاریک سراغ ندارد.

خداایا! هنگامی که غرش رعدآسای من، در بچیوحه حوادث





و شخصیت بی‌همتای این نمونه روزگار برای میلیون‌ها بشر ناشناخته مانده است.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم، و «ناخالصی»‌های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته‌های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطر آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که تو مرا در آتش عشق گذاختی، و همه موجودات و «خواستنی‌ها» را بجز عشق و معشوق در نظرم خوار و بی‌مقدار کردی، تا از کنار هر حادثه و حشمتناک به سادگی و آرامی بگذرم. دردها، همت‌ها، ظلم‌ها، فشارها، و شکنجه‌ها را با سهولت تحمل کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که لذت معراج را بر روح ارزانی داشتی، تا گاه‌گاهی از دنیای ماده درگذرم، و آنجا جز وجود تو را نبینم و جز «بقا»ی تو چیزی نخواهم، و بازگشت از «ملکوت اعلیٰ» برای من شکنجه‌ای آسمانی باشد که دیگر به چیزی دل نبندم و چیزی دلم را نریاید.

خدایا! اکنون احساس می‌کنم که در دریایی از درد غوطه می‌خورم، در دریایی از غم و حسرت غرق شده‌ام، به حدی که اگر آسمان‌ها و زمین را و همه ثروت وجود را به من ارزانی داری به سهولت رد می‌کنم، و اگر همه عالم را علیه من آتش کنی، و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه‌های غم و درد مرا شکنجه کنی، حتی آخ نگویم، کوچکترین گله‌ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم، فقط به شرط آنکه ذکر خود را، و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری، و مرا در همان حال به دست بلا بسپاری، به شرط آنکه بدانم این بلا از محبوب به من رسیده است تا احساس لذت کنم، و همه دردها و شکنجه‌ها را به جان و دل بخرم، و اثبات کنم که عزت و ذلت دنیا برای من یکسان است، لذت و درد دنیا مرا نکان نمی‌دهد و شکست و پیروزی مادی در من تأثیری ندارد.

خوش نداشتم و ندارم، که دوستانم و بزرگان به خاطر دوستی و محبت از من دفاع کنند، و مرا از میان طوفان بلائی حوادث نجات دهند، خوش نداشتم که رحمت و شفقت دوستان و

**همیشه می‌خواستیم که شمع باشیم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشیم؛ می‌خواستیم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشیم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکنیم. می‌خواستیم در دریای فقر غوطه بخوریم و دست‌نیاز به سوی کسی دراز نکنیم، می‌خواستیم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانیم.**

مخلصینم برانگیزم، و از قدرت معنوی و مادی آنان در راه هدف مقدس خویش استفاده کنم.

اما همیشه می‌خواستیم که شمع باشیم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشیم؛ می‌خواستیم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشیم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکنیم. می‌خواستیم در دریای فقر غوطه بخوریم و دست‌نیاز به سوی کسی دراز نکنیم، می‌خواستیم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانیم، می‌خواستیم میزان حق و باطل باشیم، و دروغ‌گویان و مصلحت‌طلبان و غرض‌ورزان را رسوا کنیم، می‌خواستیم آنچنان نمونه‌ای در برابر مردم بوجود آوریم که هیچ حجتی برای چپ و راست نماند، و طریق مستقیم، روشن

گم می‌شد و به کسی نمی‌رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحشها و دروغها و تهمت‌ها ناپدید می‌شد، تو ای خدای من! ناله ضعیف شبانگاه مرا می‌شنیدی، و بر قلب سوخته‌ام نور می‌تافتی و به استغاثه‌ام جواب می‌گفتی.

تو در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در کویر تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی، در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه و پیش‌بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی. در میان ابرهای ابهام، در مسیر تاریک و مجهول و وحشتناک، مرا هدایت کردی.

خدایا! خسته و دل‌شکسته‌ام، مظلوم از ظلم تاریخ، پژمرده از جهل و اجتماع ناتوان در مقابل طوفان حوادث، ناامید در برابر افق مبهم و مجهول، تنها، بی‌کس، فقیر در کویر سوزان زندگی، مجوس در زندان آهنین حیات.

دل غم‌زده و دردمندم آرزوی آزادی می‌کنم، و روح پژمرده‌ام خواهش پرواز دارد، تا از این غربت کده سیاه، ردای خود را به وادی عدم بکشاند و از بار هستی برهد، و در عالم نیستی فقط با خدای خود به وحدت برسد.

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که راه شهادت را بر من گشودی، دریچه‌ای پرافتخار از این دنیای خاکی به سوی آسمانها باز کردی، و لذت‌بخش‌ترین امید حیاتم را در اختیارم گذاشتی، و به امید استخلاص، تحمل همه دردها و غمها و شکنجه‌ها را میسر کردی.

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ، انسان را به اندازه درد و رنجی که در راه خدا تحمل کرده است پاداش می‌دهد، و ارزش هر انسانی به اندازه درد و رنجی است که در این راه تحمل کرده است، و می‌بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا و رنج و درد شده‌اند، علی‌بزرگ را بنگرید که خدای درد است، که گویی بندید وجودش، با درد و رنج جوش خورده است، حسین را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت، که نظیر آن در عالم دیده نشده است، و زینب کبری را ببینید، که با درد و رنج انس گرفته است.

درد، دل آدمی را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌دهد، غرور و خودخواهی را نابود می‌کند، نخوت و فراموشی را از بین می‌برد، انسان را متوجه وجود خود می‌کند.

انسان‌گاه‌گاهی خود را فراموش می‌کند، فراموش می‌کند که بدن دارد، بدنی ضعیف و ناتوان، که در مقابل عالم و زمان، کوچک و ناچیز و آسیب‌پذیر است، فراموش می‌کند که همیشگی نیست، و چند صباحی بیشتر نمی‌پاید، فراموش می‌کند که جسم مادی او نمی‌تواند با روح او هم‌پرواز شود، لذا این انسان احساس ابدیت و مطلقیت و قدرت می‌کند، سرسخت پیروزی و اوج آمل و آرزوهای دور و دراز خود، بی‌خبر از حقیقت تلخ و واقعیت‌های عینی وجود، به پیش می‌تازد و از هیچ ظلم و ستمی روگردان نمی‌شود. اما درد، آدمی را به خود می‌آورد، حقیقت وجود او را به آدمی می‌فهماند، و ضعف و زوال و ذلت خود را درک می‌کند، و دست از غرور کبریا می‌برمی‌دارد، و معنی خودخواهی و مصلحت‌طلبی و غرور را می‌فهمد و آن را توجیه می‌کند.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که باران تهمت و دروغ و ناسزا را علیه من سرازیر کردی، تا در میان طوفان‌های وحشتناک ظلم و تهل و تهمت غوطه‌ور شوم، و ناله حن‌طلبانه من در برابر غرش تندرهای دشمنان و بدخواهان محو و نابود گردد، و در دامان عمیق و پرشکوه درد، سمر به گریبان طغرت خود فرو برم، و درد و رنج علی را تا اعماق روح احساس کنم، علی بزرگ، علی نمونه، علی مظهر اسلام و عنایت و عبادت و محبت و ایمان و عشق و تکامل، که با تمام عظمتش، و با تمام درخشش خیره‌کننده‌اش، بیش از هر کس مورد تهمت و دروغ و ناسزا قرار گرفت، و بیش از هزار و چهارصد سال تاریخ، و هزارها عبرت روزگار، هنوز هم هجوم تبلیغات شوم طاغوتیان در ادیان اکثریت مسلمانان باقی مانده است

و صریح و معلوم باشد، و هر کس در معرکه سرنوشت، مورد امتحان سخت قرار نگیرد و راه فرار برای کسی نماند.

اما همیشه آرزو داشتم اگر دوستانم می‌خواهند از من دفاع کنند، به خاطر حق دفاع کنند، نه به خاطر محبت و دوستی، اگر به هدف من علاقمندند، به خاطر طرفداری از حق باشد، نه رحم و شفقت به دوستی دل‌سوخته و رنج‌دیده که احیاناً کسب قلب او ثواب داشته باشد.

خدایا! هدایت‌کن! زیرا می‌دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است.

خدایا! هدایت‌کن! که ظلم نکنم، زیرا می‌دانم که ظلم چه گناه نابخشودنی است.

خدایا! نگذار دروغ بگویم، زیرا دروغ ظلم کثیفی است. خدایا! محتاجم مکن که تهمت به کسی بزنم، زیرا تهمت، خیانت ظالمانه‌ای است.

خدایا! ارشادم کن که بی‌انصافی نکنم، زیرا کسی که انصاف ندارد شرف ندارد.

خدایا! راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم، که بی‌احترامی به یک انسان، همانا کفر خدای بزرگ است.

خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده، تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبایی تو را مشاهده کنم.

خدایا! پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه‌گر ساز، تا فریب زرق و برق عالم خاکی، مرا از یاد تو دور نکند.

خدایا! من کوچکم، ضعیفم، ناچیزم، پراکاهی در مقابل طوفان‌ها هستم، به من دیده‌ای عبرت‌بین ده، تا ناچیزی خود را ببینم و عظمت و جلال تو را برآستی بفهمم و به درستی تسبیح کنم. خدایا! دلم از ظلم و ستم گرفته است، تو را به عدالتت سوگند می‌دهم که مرا در زمره ستم‌گران و ظالمان قرار ندهی.

خدایا! می‌خواهم فقیری بی‌نیاز باشم، که جاذبه‌های مادی زندگی، مرا از زیبایی و عظمت تو غافل نگرداند. خدایا! خوش دارم گمنام و تنها باشم، تادر غوغای کشمکش‌های پوچ مدفون شوم.

خدایا! دردمندم، روحم از شدت درد می‌سوزد، قلبم می‌جوشد، احساس شعله می‌کشد، و بندبند وجودم از شدت درد صحیحه می‌زند، تو مرا در بستر مرگ آسایش بخش.

خسته‌ام، پیر شده‌ام، دل‌شکسته‌ام، ناامیدم، دیگر آرزویی ندارم، احساس می‌کنم که این دنیا دیگر جای من نیست، با همه وداع می‌کنم، و می‌خواهم فقط با خدای خود تنها باشم.

خدایا! به سوی تو می‌آیم، از عالم و عالمیان می‌گریزم، تو مرا در جوار رحمت خود سکنی ده. ■